

غزالی و تولستوی در جست‌وجوی

معنای زندگی

مژگان محمدی

چکیده

معنای زندگی از سه جنبه هدف‌داری، ارزش‌مندی و کارکرد زندگی یکی از مهم‌ترین پرسش‌های بشر و به گفته برخی فیلسوفان، مهم‌ترین پرسش بشر است. در واقع، نحوه درگیری انسان با این مسئله مهم و تلاش‌هایی که برای پاسخ به آن انجام می‌دهد، تعیین‌کننده مسیر اصلی زندگی و نیز سرنوشت سعادت‌آمیز یا فلاکت‌بار اوست. از این رو، مطالعه زندگی انسان‌های بزرگی که با این مسئله مهم دست به گریبان شده‌اند، به ما کمک خواهد کرد که در برخورد با مسائل مربوط به زندگی، با آغوش باز به استقبال آنها برویم و فرصت‌های مغتنم اندیشیدن را از خود نستائیم و سرمایه‌های وجودی خویش را باز یابیم. مقاله حاضر با چنین هدفی به بررسی و مقایسه روند تحول و انقلاب درونی دو انسان بزرگ، یعنی امام محمد غزالی، دانشمند مشهور جهان اسلام (۴۰۵ - ۵۰۵ هـ) و لئو تولستوی^۱، نویسنده نامدار روسی (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰ م) و بر اساس اعترافات‌هایی که خود در کتاب‌های المنقذ من الضلال و کتاب اعتراف و سرشماری در مسکو، بالحنی بسیار صادقانه و صمیمی به رشته تحریر

درآورده‌اند، می‌پردازد. پرسش از معنای زندگی این دو دانشمند را به گونه‌ای تحت تأثیر قرار داد که سراسر زندگی‌شان را وقف یافتن پاسخ مناسب و معقول این مسئله کردند. گفتنی است برای دقت و سهولت، روند بررسی و مقایسهٔ سیر تحول و انقلاب درونی این دو در چارچوب «مؤلفه‌های دوران نامطلوب زندگی، عامل یا عوامل تحول، مؤلفه‌های دوران مطلوب زندگی و میزان تأثیرپذیری از دین شخصی» انجام خواهد شد.

مقدمه

اعتراف و سرشماری در مسکو، نوشتهٔ لئو تولستوی، داستان رهایی از سرگشتگی‌های ضلالت و گمراهی کسانی است که با سعی و تلاش توانسته‌اند به زندگی خود معنا بخشند. معمولاً قهرمانان این گونه داستان‌ها با قلبی آکنده از اندوه و رنج، به شرح ماجراهایی می‌پردازند که بر آنها گذشته است و از تجربه‌هایی سخن به میان می‌آورند که بهای سنگینی برای به دست آوردن آنها پرداخته‌اند. خواندن این داستان‌ها، از آن‌جا که از متن واقعیت برخاسته و از زبان انسان‌هایی نوشته شده که خود قهرمان واقعی داستانند، شاید آموزنده‌تر از کتاب‌های اخلاقی‌ای باشد که آمرانه به آموزش آدمی می‌پردازند. هم‌چنین انسان با خواندن این گونه کتاب‌ها درمی‌یابد که علی‌رغم فاصلهٔ زمانی و مکانی و نیز اختلافات ملیتی، مکتبی و عقیدتی، چقدر آدمیان از نظر احساسات و عواطف، نیازها و خواسته‌ها و اعمال به یک‌دیگر شبیه‌اند. این احساس تشابه سبب می‌شود که انسان به آنها نزدیک‌تر شود و در اعماق وجود خویش به آنها مهر و محبت ورزد. شایان ذکر است که نگارنده برای پرهیز از هرگونه پیش‌داوری و قضاوت عجولانه، کار بررسی و مقایسه را تنها بر اساس اعترافات و نوشته‌های خود نویسندگان انجام داده و از نوشته‌های دیگران در این مورد، استفاده نکرده است.

مؤلفه‌های دوران نامطلوب زندگی

در این قسمت ابتدا مؤلفه‌های زندگی (عقاید، احساسات و عواطف، نیازها و خواسته‌ها و اعمال) نامطلوب تولستوی و سپس غزالی را بیان می‌کنیم، آن‌گاه به بررسی و مقایسهٔ آنها با یک‌دیگر می‌پردازیم.

مؤلفه های دوران نامطلوب زندگی تولستوی

الف) عقاید تولستوی

ضعف اعتقادات دینی: تولستوی یکی از مؤلفه های مهم دوران نامطلوب زندگی اش را ضعف اعتقادی و حتی بی اعتقادی به دین و اصول مذهبی می داند، به گونه ای که در آغاز کتاب اعتراف و سرشماری در مسکو، و پیش از هر چیز، با بیانی خالصانه می گوید: «مرا بر طبق آیین مذهب ارتودوکس غسل تعمید داده، تربیت کرده اند. از آغاز دوران کودکی و در تمام دوران نوجوانی، مرا در خط این مذهب تعلیم داده اند، ولی هنگامی که در هجده سالگی سال دوم دانشگاه را رها تحصیل کردم، به هیچ کدام از اصولی که به من تعلیم داده بودند، اعتقاد نداشتم. بنابراین پاره ای از خاطراتم هرگز اعتقاد چندانی به دین نداشته ام، بلکه در مورد چیزهایی که به من تعلیم داده بودند، فقط اعتمادی، البته فوق العاده متزلزل داشتم.»^۲ آن گاه در تأیید مدعای خود به ذکر شواهدی می پردازد، نظیر: اعتقاد به امکان عدم وجود خدا، تمسخر برادر بزرگ تراش که به مذهب گرایش پیدا کرده بود و تأیید بزرگ ترها در به سخره گرفتن دین و عقاید دینی.^۳

ضعف اعتقادی و به گفته تولستوی، ارتداد وی از پانزده سالگی به بعد با مطالعه آثار فلسفی جنبه ای آگاهانه یافت، اما منجر به ارتداد و جدایی کامل او از دین نشد، آن گونه که اعتقاد او به خداوند تا حدی باقی و برقرار بود، اگرچه هیچ فرضیه ای درباره چیستی و چگونگی خداوند نداشت و با وجود آن که ایمانی به تعلیمات دینی که از دوران کودکی فرا گرفته بود، نداشت، منکر حضرت مسیح و دین او نبود، ولی نمی توانست به تبیین و تبلیغ تعلیمات حضرت مسیح پردازد.^۴

بی معنایی دین و ایمان: یکی از مؤلفه های دوران نامطلوب زندگی تولستوی اعتقاد به بی معنایی دین و ایمان بود. به اعتقاد او، زندگی خود معنادار است و دین و ایمان، تأیید و تصدیق بی قید و بند ضوابط غیر معقول و بی ارتباط با زندگی است که هیچ سودی در بر ندارد. به اعتقاد او، «دین در زندگی دخالتی ندارد. در روابطی هم که با دیگران رخ می دهد، هرگز برخوردی با دین به وجود نمی آید و در زندگی خصوصی خود شخص نیز هرگز موردی پیش نمی آید که با دین سروکاری داشته باشد. اگر هم کسی برخوردی با دین پیدا کند فقط برخوردی است با پدیده ای خارجی؛ یعنی پدیده ای بی ارتباط با زندگی.»^۵

ایمان به تکامل: سست ایمانی و ضعف اعتقادات مذهبی مانع رشد و ترقی تولستوی نشد، بلکه ایمان به تکامل یافتن محرک و نیروی قوی زندگانی او شد. گرچه خود می گوید که هیچ تصویری از تکامل در ذهنش نداشته و قادر نبوده است هدف خود را از تکامل بازگو کند، اما سعی و تلاش مجدانه‌ای می کرد تا خود را از مسیر و موضع تعقل به کمال برساند. از این رو، با تقویت اراده و جسم خویش و رعایت موازین اخلاقی کوشید تا با تحمل محرومیت‌های همه‌جانبه خود را به بردباری و شکیبایی عادت دهد. اما دیری نپایید که سعی و کوشش برای رسیدن به کمال، جای خود را به سعی و کوشش برای رسیدن به تکامل در معنای اعم آن داد.^۶

پذیرش دیدگاه طبقاتی نویسندگی: تولستوی پس از آشنایی با نویسندگان دیار پترزبورگ - در سال ۱۸۵۵ م - دیدگاه و نظریه طبقاتی آنها را درباره نویسندگی پذیرفت. بر اساس این دیدگاه، زندگی روی هم رفته روبه رشد و گسترش است و نقش اصلی در این رشد و گسترش را طبقه نویسندگان، یعنی ارباب هنر و شعرا ایفا می کنند. در این نظریه، رسالت نویسندگان آموزش و ارشاد مردم است که این مهم به صورتی ناخودآگاه انجام می شود، چرا که ارباب هنر غالباً خود نمی دانند که چه چیزی را آموزش می دهند و دیگران را به کدامین سو هدایت می کنند. به اعتقاد و گفته تولستوی، این نظریه مدافع بی بندوباری‌ها و کج‌مداری‌های زندگی‌اش بود. او هم چنین پیامد آشنائی و معاشرت با طبقه نویسندگان و قبول فرضیه طبقاتی آنان را، پیدایش غروری لبریز و اطمینانی جنون‌آمیز در خود می داند، به این صورت که خود را فرهیخته‌ای از اهل هنر می پنداشت که مأمور شده است تا مردم را اندرز و آموزش دهد، بی آن که خود بدانند موضوع آن اندرز و آموزش چیست!^۷

اعتقاد به ترقی و پیش رفت: سفر به اروپای غربی و دیدار از برخی سرزمین‌های آن دیار و آشنایی با برخی دانشمندان و مترقیان اروپایی، عزم و جزم رسیدن به کمالاتی به معنای اعم را در وجود تولستوی راسخ تر کرد، چرا که دریافت و دید که آنها هم، این عقیده و ایمان را دارند و آن را با عنوان «ترقی و پیش رفت» بیان می کنند. با این وجود، اعتقاد به ترقی و پیش رفت همانند اعتقاد به تکامل، مفهوم بسیار گنگی را به ذهن او القا کرد که هیچ سودی به حال بشریت نداشت، چرا که هنوز نتوانسته بود پاسخی برای این پرسش بیابد که: چگونه می توان بهتر زندگی کرد؟ لیکن در آن زمان تولستوی به این امر مهم توجه نداشت.^۸

ب) احساسات و عواطف تولستوی

در این دوره احساس ترس از بیماری، فقر، محرومیت، و مرگ و احساس غرور و اطمینان جنون‌آمیز به توانایی‌ها و اعمال خود، تکبر و احساس برتری نسبت به دیگران، خشم، غضب و انتقام‌جویی تا سر حد جنون‌آمیز آن، و احساس وجد و سرور از تمجید و ستایشی که دیگران در ازای کارهای زشت او به عمل می‌آوردند و احساس رضایت از خود و شیوه‌ای که در زندگی در پیش گرفته بود، بر تولستوی غالب بود.^۹

ج) نیازها و خواسته‌ها

بنا به نقل و شرح تولستوی در باره بخش نامطلوب زندگی‌اش، او فراتر از تحصیل امور مادی، اندیشه‌ای در سر نداشت و در آن دوران تمامی نیازها و خواسته‌هایش عبارت بودند از: کسب شهرت، محبوبیت، قدرت و جمع‌آوری سرمایه و ثروت.^{۱۰}

د) اعمال

پیامد عقاید و احساسات و عواطف کریهی که سرپای وجود تولستوی را در بر گرفته بود، اعمال زشتی بود که وی بعدها به شدت از آنها دوری می‌کرد و متنفر بود: دوئل، قمار، غضب و غارت دست‌رنج روستائینی که در زمین‌های او کار می‌کردند، دروغ، فریب، شهوت‌رانی، بدمستی، کشتار و جنایت، اعمال قبیحی بودند که تولستوی، دوران جوانی خود را با آنها سپری کرد. هم‌سن و سالانش وی را به خاطر انجام این اعمال تمجید می‌کردند و او را آدمی مقید به آداب و موازین اخلاقی به حساب می‌آوردند. او حتی در کار نویسندگی نیز به دروغ و فریب دست می‌یازید تا به این شیوه به شهرت و ثروت بیشتری دست یابد. او در این باره می‌گوید: «در نوشته‌هایم همان روشی را به کار می‌بردم که در زندگی انجام می‌دادم. برای کسب شهرت و پولی که به خاطر آن نویسندگی می‌کردم، می‌بایست چیزی را که خوب است کتمان کنم و چیزی را که زشت است بنمایانم، و همین کار را می‌کردم.»^{۱۱}

مؤلفه های دوران نامطلوب زندگی غزالی

الف) عقاید

حقانیت دین: غزالی در طی جست و جویی که در تحصیل علوم شرعی و عقلی انجام داد، به وجود خداوند، نبوت و روز جزا ایمان آورد. این اصول سه گانه ایمانی، نه از روی دلیلی که با دقت و ترتیب حاصل آمده باشد، بلکه از راه اسباب دیگر و از روی قرینه ها و تجاربی که تفصیل آنها در این مختصر نمی گنجد، در نفس او رسوخ یافت. ۱۲

به اعتقاد غزالی، عقاید حق تنها ملاک و معیار واقعی تشخیص حقایق است و بالعکس، عقاید ناحق تنها ملاک و معیار شناخت باطل و دروغ. بنابراین، تنها راه رسیدن به حقایق، عقاید حق است. ۱۳

ب) احساسات و عواطف

بنابر آن چه از محتوای کتاب المنقذ من الضلال فهمیده می شود، غزالی علاقه وافری به نویسندگی و تدریس داشت و از این که جاه و مقام و شهرت و منصب و محبوبیت اش را از دست بدهد، واهمه داشت. ۱۴

ج) نیازها و خواسته ها

غزالی ویژگی برجسته دوران نامطلوب زندگی خود را احساس نیاز به جاه و مقام می داند. به اعتقاد او، این میل و خواسته تمام زندگی اش را تحت الشعاع قرار داده بود، به گونه ای که برای رسیدن به جاه و مقام آن تلاش و تکاپو می کرد.

شهرت و محبوبیت جویی از دیگر خواسته های غزالی بودند که به نیاز جاه و مقام، شدت و قوت بیشتری می بخشیدند. ۱۵

د) اعمال

غزالی از تدریس و تعلیم که از بهترین اعمال او در دوره نامطلوب زندگانی اش هستند و نیز پرداختن به امور دینی و شرعی مسلمانان با نفرت بسیار یاد می کند، اما به هیچ وجه از نفس آن

اعمال شکوه و شکایتی ندارد، بلکه از اراده نهفته در ورای آنها می‌نالد؛ یعنی از ریا و نیت ناخالصی که به تحریک حس جاه‌طلبی و آوازه‌جویی در وجود او رخنه کرده بود. غزالی علاوه بر ریاکاری اش، به بیهودگی برخی از اعمالش فکر می‌کرد. به اعتقاد او، حتی بهترین اعمالش، یعنی تدریس و تعلیم نیز عبث و بیهوده بودند، چرا که در آنها به مطالبی روی آورده بود که نه قابل فهم بودند و نه برای آخرت سودمند.^{۱۶}

بررسی مؤلفه‌های دوران نامطلوب زندگی تولستوی و غزالی

شیوه نگارش

تولستوی در کتاب اعتراف و سرشماری در مسکو، به طور مفصل و بی‌هیچ واهمه‌ای درباره‌ی دوران نامطلوب زندگی خود سخن می‌گوید و شدیداً از آن دوران، بیزار می‌شود. وی به راحتی از عقاید نادرست، احساسات و عواطف بد، نیازها و خواسته‌های پلید و اعمال زشت و ظالمانه‌ی خود سخن می‌گوید، تا جایی که گاه گوئی به ورطه‌ی اغراق گراییده است. اما غزالی، با وجود آن‌که به شدت از دوران نامطلوب زندگی اش گریزان است و برای رهایی از آن متحمل بهای سنگینی شده، به تفصیل و تطویل سخن نگفته و تنها به ذکر چند جمله اکتفا کرده است. شاید همان‌گونه که برخی اعتقاد دارند) غزالی در کتاب المنقذ من الضلال در مقام بیان اعترافات خود نبوده، بلکه این کتاب «تنها داستان اعتراضات اوست به آن‌چه سال‌ها او را در زیر رواق‌های مدرسه در کشاکش جاذبه‌های متضاد عقل و ذوق به سرگردانی و اداهت و سرانجام برای او تنها یک راه باقی گذاشت: فرار از مدرسه.»^{۱۷}

نیازها و خواسته‌های مشترک

جالب توجه است که هر دو اندیشمند، علی‌رغم تضاد و تخالف در اعتقادات دینی، نیازها و خواسته‌های مشترکی دارند. گرچه از نوشته‌های تولستوی در کتاب اعتراف و سرشماری در مسکو نمی‌توان شاهد و دلیل قاطع و محکمی بر بی‌اعتقادی کامل او نسبت به دین و اصول مذهبی آورد، با وجود این، ضعف شدید اعتقادی او به وضوح آشکار است. در مقابل، غزالی نه تنها دارای اعتقادات دینی محکم و راسخ است، بلکه در ترویج و تعلیم آنها نیز سعی وافر دارد، اما این تضاد اعتقادی هیچ تأثیری بر نیازها و خواسته‌هایشان ندارد. شهرت طلبی، محبوبیت‌جویی،

قدرت طلبی، ثروت طلبی، نیازها و خواسته‌های هر دو آنهاست، که هر یک سعی دارند تا به طریقی آنها را به دست آورند: یکی از راه نویسندگی، زمین داری و غصب و غارت دست رنج روستاییان و دیگری از راه تعلیم و تعلّم و احراز منصب و مقام دینی.

نقش دین در زندگی

به عقیده تولستوی، زندگی، فی نفسه، بدون تأثیر عامل دیگری همانند دین، معنادار است. دین و ایمان هیچ نقشی در زندگی خصوصی و اجتماعی مردم ندارند. به عبارت بهتر، دین تنها یک سلسله ضوابط و قید و بندهای غیر معقول است که دانستن آنها و اعتقاد و عمل به آنها هیچ سودی برای انسان ندارد.

به همین سبب، او از دین فاصله می‌گیرد و آهسته آهسته از آن جدا می‌شود. اما غزالی کاملاً با عقیده تولستوی مخالف است. زندگی برای او بدون دین و ایمان بیهوده و بی‌معنا است. از این رو، تصمیم می‌گیرد که حقیقت فطرت اصلی و حقیقت عقایدی را که از تقلید پدران و استادان به دست می‌آید، طلب کند و بین عقاید حق و باطل تفرقه و تفاوت بنهد.

علت تحوّل تولستوی

تحوّل و انقلاب درونی در زندگی تولستوی - بنا به گفته او در کتاب اعتراف و سرشماری در مسکو - امری تدریجی و تحت تأثیر عوامل درونی و برونی متعدّد، بوده است. سیر طولانی تحوّل او ابتدا با شک و تردیدهایی درباره اعتقادات بسیار محکم وی آغاز می‌شود و به تدریج، نیروی زندگی را در او می‌کاهد، به گونه‌ای که به یک باره پوچی و بی‌معنایی زندگی به مانند غولی عظیم در برابر او قد علم می‌کند و او این جاست که به تکاپو می‌افتد تا شاید بتواند به زندگی خود معنا بخشد. از این پس تمامی تحولات مثبتی که در زندگی او رخ می‌دهد، نتیجه تلاش‌ها و اقداماتی است که برای معنابخشی به زندگی خود انجام می‌دهد. اینک به بیان مراتب تدریجی تحوّل او می‌پردازیم:

تردید در نظریه طبقاتی نویسندگی: عدم توافق و یک‌دلی نویسندگان، ریاکاری، فریب‌کاری، رفتار و کردار بسیار پست و رذیلانه کاهنان این کیش و عدم رعایت موازین اخلاقی از جمله مواردی بود که نه تنها حقانیت کیش نویسندگی را در نظر تولستوی به زیر سؤال

برد، بلکه با دیدن فریب و اغواگری آنان (که خود نیز یکی از آنها به شمار می‌آمد) از خود و آنان بیزار و متنفر شد.^{۱۸}

سستی و تزلزل در اعتقاد به ترقی و پیش رفت: دو حادثه خارجی، تأثیر عمیقی بر روح و روان تولستوی گذارد و در اعتقاد عمیقش به ترقی و پیش رفت سستی و تزلزل ایجاد کرد. اولین حادثه مشاهده مراسم اعدام با گوتین - طی سفر به اروپا - در یکی از میدین شهر پاریس بود. وی بعد از مشاهده این مراسم با تمام وجودش دریافت که هیچ فرضیه‌ای درباره معقول بودن موجودات و ترقی و پیش رفت آنها نمی‌تواند این عمل را عملی بجا و درست بداند. ملاک خوب و بد بودن یک چیز، نه آن چیزی است که مردم می‌گویند و انجام می‌دهند، و نه ترقی و پیش رفت، بلکه قضاوت با قلب خود انسان است. حادثه دیگر مرگ برادر تولستوی بود. مرگ تدریجی و همراه با درد و رنج برادر مهربان، با فراست و جوان تولستوی، اندوه و غصه‌ای برای او به بار آورد که نه تنها در اعتقاد به ترقی و پیش رفت به تردید افتاد، بلکه، برای اولین بار، در تقابل جدی با مسئله زندگی قرار گرفت. او با اندوه فراوان مشاهده کرد که برادرش بیش از یک سال عذاب کشید و بی آن که بفهمد چرا زندگی می‌کرده و علی‌الخصوص چرا می‌میرد، با درد و رنج از دنیا رفت.

پوچی و بی‌معنایی زندگی

از آن جا که تولستوی ایمان و اعتقاد خود به ترقی و پیش رفت و نظریه طبقاتی نویسنده‌گی را از دست داده بود و از طرف دیگر، جایگزین دیگری برای آنها نیافته بود، دیگر توان سابق را برای زندگی کردن نداشت و احساس می‌کرد از توان و سلامت فکری کامل برخوردار نیست. با این وجود، ازدواج کرد. شرایط جدید زندگی همراه با سعادت خانوادگی، نیرو و توان جدیدی به او بخشید که باعث شد پانزده سال دیگر بعد از ازدواج را نیز به همان حال سپری کند، با این تفاوت که سعی و کوشش قبلی در راه تکامل به مفهوم اعم و ترقی و پیش رفت، اکنون جای خود را در زندگی خانوادگی، به سعی و کوشش برای هر چه بهتر شدن زندگی خود و خانواده‌اش داده بود. تا این که پنج سال پیش از نگارش کتاب اعتراف و سرشماری در مسکو (در حدود پنجاه سالگی) اتفاقات عجیبی در زندگی‌اش رخ داد و حس پوچی و بی‌معنایی زندگی سراسر وجود او را در بر گرفت. جریان واقعه از این قرار بود که ابتدا پرسش‌های بسیار مهم و عمیقی درباره

زندگی برایش پیش آمد. پرسش‌هایی از قبیل این که: «ثمره‌کاری که امروز انجام می‌دهم چه خواهد بود؟ فردا چه خواهم کرد؟ ثمره‌تمام زندگی من چه خواهد بود؟ زندگی من چه لزومی دارد؟ چرا خواستار چیزی شوم؟ چرا به انجام کاری پردازم؟ و آیا در زندگی من مفهومی وجود دارد که با مرگ حتمی من زایل نشود؟ زندگی فناپذیر من در این دنیای بی پایان چه معنا و نتیجه‌ای دارد؟ من چیستم؟ چرا زنده‌ام؟»^{۲۰} و پرسش‌های مهم دیگری که تولستوی نتوانست برای آنها پاسخی بیابد و دانست که با سرمایه‌اندکی که دارد هر چقدر بکوشد نمی‌تواند برای آنها پاسخی بیابد. بدین ترتیب، یأس و ناامیدی از یافتن پاسخ مناسب برای این پرسش‌ها او را به سمت وسوی پوچی و احساس بی‌معنایی زندگی کشانید. «این حس که ابتدا با اندکی تحیر و بازایستادگی در زندگی آغاز شد، کم‌کم به رکود و سکون، در زندگی انجامید. بی‌آرزویی، بی‌علاقگی به انجام امور روزمره، حس بی‌معنایی در همه چیز، حتی بی‌معنایی علاقه به خانواده، هنر و ادامه کار نویسندگی و ناامیدی و ترس بر او غلبه کرد.»^{۲۱}

وضع روحی او در آن هنگام، بنا به گفته او این گونه بود: [حس می‌کردم که] زندگی من شوخی احمقانه‌ای است که کسی آن را بر من تحمیل کرده است. گو این که کسی را که مرا خلق کرده باشد، قبول نداشتم. این شکل تصور که کسی با به دنیا آوردن من شوخی احمقانه‌ای با من کرده است، برای من طبیعی‌ترین شکل تصور بود. بی‌اختیار به نظرم می‌آمد که در مکان نامعلومی کسی وجود دارد که در حال حاضر با نگاه به من به ریشم می‌خندد که من سی‌چهل سال تمام از عمرم را با آموزش دیدن در راه کسب کمال و ترقی جسم و روح گذرانده‌ام، و اکنون که به مرحله کمال عقلی و نقطه‌ای از بلندای زندگی، که از آن جا می‌توان دید، رسیده‌ام، به سان یک احمق در آن بلندا ایستاده و به روشنی می‌بینم که در زندگی چیزی وجود نداشته و نخواهد داشت و او به ریشم می‌خندد. هیچ دلیل معقولی، نه برای هیچ‌یک از کارهایم داشتم و نه برای تمام زندگی‌ام؛ تعجبم تنها از آن بود که چرا از همان اول نتوانستم به این موضوع پی ببرم. فقط تا زمانی که سرمست زندگی باشی، می‌توانی زندگی کنی، ولی همین که هشیار شوی، نمی‌توانی نبینی و نفهمی که تمام اینها، چیزی جز گمراهی و فریب نبوده! باید گفت که ظالمانه و ابلهانه است.^{۲۲} بدین ترتیب، تولستوی درمی‌یابد که دیگر نمی‌تواند به زندگی خود ادامه دهد. گرچه این تصمیم هیچ‌گاه به وقوع نپیوست، اما مدتی مدید به عنوان تنها راه حل ممکن، فکر او را به خود مشغول کرد.

تلاش‌های تولستوی در جست‌وجوی معنای زندگی

الف) جست‌وجوی معنای زندگی در میان دانش‌های بشری: تولستوی با خود می‌اندیشد که ممکن نیست این حالت یأس و ناامیدی از خصوصیات و صفات مردم باشد. او تصمیم می‌گیرد در زمینه کلیه دانش‌هایی که مردم به آن دست یافته‌اند، جست‌وجو کند تا شاید پاسخ پرسش‌های خود را در میان آنها بیابد. از این رو، با جدیت و عزمی جزم و با تحمل مشقت و رنج بسیار به جست‌وجوی پاسخ پرسش‌های خود در میان علوم می‌پردازد، اما نه تنها چیزی نمی‌یابد، بلکه به علت معقول بودن پوچی و بی‌معنایی زندگی در نزد این علوم بر یأس و ناامیدی او افزوده می‌شود. تولستوی نتیجه تحقیقات خود را در این زمینه این‌گونه شرح می‌دهد: «دانش‌های بشری در مورد مسئله زندگی به دو نیم کره متضاد تقسیم می‌شوند که در دو انتها الیه متقابل آنها دو قطب قرار دارد: یکی قطب منفی و دیگری قطب مثبت، ولی پاسخ به مسائل زندگی در هیچ یک از این دو قطب وجود ندارد.»

ب) بررسی احوال و زندگی اشخاصی از سنخ خود: تولستوی پس از یأس از یافتن پاسخ مسئله و معنای زندگی در میان علوم و دانش‌های بشری، به مطالعه اشخاصی از سنخ و جرگه خود می‌پردازد. وی با کمال تعجب مشاهده می‌کند که آنان برای رهایی از وضع اسفناک ناامیدی و پوچی، این مسئله را به چهار طریق بین خود حل می‌کنند: راه اول، راه بی‌اطلاعی است؛ یعنی انسان چیزی را نداند و نفهمد که زندگی، سراپا مصیبت و رنج، یاوه و بیهودگی است. این طبقه از مردم غالباً یا زن هستند و یا افرادی که بسیار جوان و یا بسیار کُند ذهن‌اند. تولستوی بعد از مطالعه این طبقه دانست که آنها چیزی ندارند که با آن بتوانند او را پند و اندرز داده و ارشاد کنند. راه دوم، راه پیروی از طریقه اپیکوری است و آن عبارت است از این که انسان با آگاهی از ناملايمات و ناپایداری زندگی، عجلتاً از مواهب و نعمات موجود بهره‌گیرد. بیشتر مردمی که از سنخ و جرگه او بودند، امکان زندگی را در وجود خویش این‌گونه حفظ می‌کردند. شرایطی که این گروه در آن به سر می‌برند، موجب می‌شود که مواهب و نعمت‌هایی که از آن برخوردارند از مصیبت و رنجشان بیشتر باشد و کندی و سستی اخلاقی به ایشان این امکان را می‌دهد تا فراموش کنند که این موقعیت مناسب که برایشان پیش آمده، اتفاقی و تصادفی است و کندی اندیشه و تجسم این اشخاص باعث می‌شود که ایشان اجتناب‌ناپذیری بیماری‌های گوناگون، پیری و مرگ را که همین امروز و فردا تمام این لذات و خوشی‌ها را منهدم خواهد ساخت، به فراموشی بسپارند. تولستوی بعد از مطالعه زندگی این دسته درمی‌یابد که نمی‌تواند راه آنان را در پیش گیرد،

چون قادر نیست به صورتی ساختگی کندی تجسم این اشخاص را در خود پدید آورد و دل خود را به برخورداری از نعمات زندگی خوش کند. راه سوم، راهی است از موضع توان و نیرو؛ یعنی وقتی انسان فهمید که زندگی، یعنی مصیبت و رنج و چیزی جز یاه و بیهودگی نیست، آن را ناپود می کند. اشخاص نادر که نیرومند، با ثبات و با اراده اند، این گونه عمل می کنند. تولستوی این راه حل را می پسندد. راه چهارم، راه از موضع ضعف است. این طبقه با آگاهی از بیهودگی و بطلت زندگی، نیرو و اراده مستحکم و معقولی ندارند که به آن خاتمه دهند.

بنابراین، بار آن را هم چنان بر دوش می کشند و به آینده دل خوش می کنند. و به آینده ای خوش دل می بندند. تولستوی خود را در میان این دسته از مردم می یابد. او با دقت بیشتر درمی یابد که چهار دسته فوق عدّه قلیلی از مردم را تشکیل می دهند و میلیاردها انسان دیگر که با درک معنا و مفهوم زندگی به زندگی خود ادامه می دهند، خارج از جرگه آنانند. ایشان با درک محرومیت، درد و رنج زندگی، معنای زندگی و مرگ را به خوبی می دانند و آن را توجیه می کنند. خودکشی از نظر آنان، بزرگ ترین دیوانگی ممکن است. تولستوی با مطالعه بیشتر در زندگی مردم عادی در می یابد که زندگی این میلیاردها انسان که او و امثال او آنها را هیچ وقت به حساب نیآورده اند، به واسطه دین و ایمان معنادار شده است. می فهمد که انسان هایی که زندگی می کنند و عاشقانه به زندگی خود ادامه می دهند، از معنا و هدف زندگی آگاهی هایی دارند که وی آنها را قبول نداشته و یا نسبت به آنها بی اعتنا بوده است. و به این حقیقت مهم پی می برد که علم نمی تواند رابطه میان زندگی فناپذیر انسان و این دنیای فناپذیر را توجیه و تفسیر کند. و فقط دین و ایمان از عهده این امر بر می آید و به زندگی مفهومی می بخشد که با رنج و عذاب و محرومیت و مرگ از بین نمی رود؛ تنها دین و ایمان است که درک زندگی و امکان آن را فراهم می سازد.

د) جست و جوی خداوند: در طی دو سالی که حس بی معنایی و پوچی زندگی، عمیقاً تولستوی را آزرده خاطر کرده بود و میل به خودکشی و خاتمه دادن به زندگی نکبت بار، لحظه ای در او فروکش نکرده بود، پا به پای جریانات فکری و مشاهداتش، حس خداجویی به شدت او را با خود درگیر ساخته بود. این حس نشأت گرفته از سیر افکار و عقایدش نبود، بلکه از دل او سرچشمه می گرفت؛ «حس ترس از اندوه و غم بود، حس تنهایی در میان پدیده های نامأنوس و بیگانه بود، حس امیدواری به یاری و مدد کسی بود.»^{۲۳} احساس زیبا و سرشار از امید وجود خداوند، همواره با پرسشی درباره «کیستی خداوند» مواجه بود؛ و چون او نمی توانست پاسخی به

آن بدهد دوباره به یأس و ناامیدی و توهم عدم امکان ادامه زندگی دچار می‌شد. تا این که سرانجام پس از کشاکش بسیار میان یأس و امید در یافت که حس خداجویی از زندگی جدا نیست و تنها زمانی از زندگی برخوردار است که به خدا اعتقاد داشته باشد؛ کافی است اعتقادش از خدا سلب شود تا راه نیستی و مرگ را در پیش گیرد، چرا که اگر امید مبهمی هم به یافتن خدا نمی‌داشت از مدت‌ها پیش خودکشی کرده بود. «^{۲۴} بدین ترتیب، تولستوی به معنای واقعی زندگی پی برد و بیش از هر وقت دیگر سراسر وجودش و تمام آنچه در پیرامونش بود، نورانی گردید. ^{۲۵}

زمینه‌ها و عوامل تحوّل غزالی

سیر تحوّل غزالی، آن گونه که خود می‌گوید، از نوجوانی آغاز می‌شود و یک مسیر طولانی به شرح ذیل را طی می‌کند:

الف) گسستن بند تقلید و شکستن عهد عقاید موروث: نخستین مرحله تحوّل غزالی از عامل درونی حقیقت‌جویی سرچشمه می‌گیرد که خداوند در سرشت او به ودیعت نهاده بود، به گونه‌ای که در برابر آن مقاومت نکرد و این حقیقت‌جویی عنان اختیار از کف وی ربود. به همین علت، تقلید و پیروی از عقاید موروث از همان دوره نوجوانی و جوانی بر وی گران آمد و خود را از بند آنها رها نمود. ^{۲۶}

ب) جست‌وجوی حقیقت فطرت اصلی و حقیقت عقاید موروث: آن‌گاه که غزالی این حدیث پیامبر را شنید که «هر آن که زاینده می‌شود پدر و مادرش او را جهود می‌کنند یا ترسا یا مجوس»، ^{۲۷} میل درونی حقیقت‌جویی در او شدت یافت و در صدد یافتن حقیقت فطرت اصلی و حقیقت عقایدی برآمد که از تقلید پدران و استادان حاصل می‌آید تا در سایه آنها بتواند بین حق و باطل فرق بگذارد، لیکن از آن‌جا که می‌دانست تنها در صورتی می‌تواند به حقایق دست یابد که علم یقینی بدان‌ها پیدا کند، امید دست‌یابی به حقیقت در او کم و کمرنگ شد و به شک و تردید افتاد، زیرا اگر نتواند علم یقینی بدان‌ها پیدا کند، هیچ اطمینانی به آنها نیست و نمی‌توان با آنها از خطا در امان بود. با دقت بسیار می‌بیند که تنها معارفی که از طریق حسیات و ضروریات به دست می‌آیند، یقینی هستند. اما تأملی بیشتر به او می‌فهماند که راه‌های ورود به شک در حسیات و ضروریات بسیارند و آنها نیز یقینی نیستند. پس این اندیشه‌ها خاطرش را آزرده می‌کند و نمی‌تواند راه چاره‌ای بجوید، زیرا «دفع این اندیشه‌ها جز با دلیل ممکن نبود و اقامه دلیل هم جز از ترکیب علوم اولیه دست نمی‌داد، اما چون آن علوم مسلم نمی‌نمود، ترتیب دلیل ممکن نمی‌شد. ^{۲۸} این درد بر غزالی سخت می‌شود، به طوری که

در طی این مدت که نزدیک دو ماه به طول می انجامد، از آن جا که راهی به علم یقینی نمی یابد، در باطن به مذهب اهل سفسطه می گراید. پس از دو ماه از این سفسطه رهائی می یابد و به ضروریات عقلی اطمینان حاصل می کند. غزالی نجات خود از مهلکه شکاکیت را بر اثر نوری می داند که خداوند در دل او افکند. ۲۹

ج) سلوک راه طالبان حق: غزالی پس از ترک تقلید و رهایی از شک و تردید و وثوق به ضروریات عقلی به جست و جوی حق می پردازد. بدین منظور، اصناف طالبان حق را منحصر در چهار فرقه می کند: «متکلمان که خویشان را اهل رأی و نظر می خوانند؛ فیلسوفان که خود را اهل منطق و برهان می شمارند؛ باطنیه که خود را اصحاب تعلیم و مخصوص به اقتباس از امام معصوم می پندارند و صوفیه که خویشان را خاصان حضرت حق و اهل مشاهده و مکاشفه فرامی نمایند.»^{۳۰} از این رو، با خود می اندیشد که حقیقت نباید از این چهار فرقه بیرون باشد و اگر نتواند حق را در بین آنها بیابد، دیگر هیچ امیدی به درک حقیقت نتواند بست. پس به سلوک راه طالبان حق و تحقیق و تفحص در باب اموری می پردازد که نزد آنان است. در این راه نهایت سعی خویش را به کار می برد، به طوری که نه تنها بر این علوم واقف می شود و به کنه آنها راه می یابد، بلکه مطالبی را در این زمینه ها تصنیف و کتاب هایی را در آن علوم، تألیف می کند. ۳۱ ثمره آن چه پس از استقصای بسیار در آن علوم کسب می کند، اختصاراً به این شرح است:

غزالی به امید یافتن حقیقت به علم کلام روی می آورد، پس از مطالعه و تحقیق به حقایقی درباره آنها پی می برد که باعث می شود از یافتن حقیقت در میان آنها مأیوس شود و راه خود را از اهل کلام جدا کند. اولاً، پی می برد که مقصود متکلمان با مقصود او، یعنی حقیقت فرق دارد؛ مقصود آنها عبارت بود از: «حفظ عقیده اهل سنت و نگهداشت آن از تشویش اهل بدعت.»^{۳۲} ثانیاً، روش هایی که متکلمان برای رسیدن به آن مقصود به کار می بردند، غیر عقلی بود و این امر برای کسی که جز ضروریات عقلی تسلیم چیز دیگری نمی شود، نفع چندانی در بر نداشت. ۳۳

او پس از علم کلام به فلسفه روی آورد. پس از سه سال مطالعه، تحقیق و تفکر در نحله ها و مکتب های فلسفی، یعنی دهریون، طبیعیون و الهیون و مطالعه علوم آنها، یعنی ریاضی، منطق، طبیعیات، الهیات، سیاسیات و اخلاق به این نتیجه می رسد که فلسفه وافی به مقصود او نیست و نمی تواند از تمام معضلات پرده برگیرد، زیرا اولاً، عقل در احاطه بر مطالب استقلال ندارد، ثانیاً حق و باطل در اعتقادات و مطالب علمی فیلسوفان به هم آمیخته اند. ۳۴

غزالی پس از مشاهده فریب و هرزپنداره‌هایی که در روش فیلسوفان وجود داشته به باطنیه روی می‌آورد و به بررسی و سیر در تعالیم آنها می‌پردازد. در این هنگام، فرمان خلیفه مبنی بر تصنیف کتابی درباره آنها و روشن کردن حقیقت مذهب باطل آنها، او را برمی‌انگیزاند که با اطمینان و قدرت بیشتری درباره آنها تحقیق کند و به مقاصد و تعالیم شان پی ببرد. غزالی با جست‌وجوی کتاب‌های این قوم،^{۳۵} گردآوری مقالات و سخنان ایشان و شنیدن شبهات آنان از زبان یک تن از اصحاب خود که به آنان پیوسته بود، به کُنه تعالیم و شبهات ایشان پی می‌برد و بر او مسلّم می‌شود که «نه در نزد این طایفه حاصلی هست و نه در کلام آنها فایده‌ای»^{۳۶}، بلکه مقصود آنها تنها ایجاد شبهه و بدعت در دین است. حاصل آن که آنان اندک نوری که آنها را از تیرگی آرا و عقاید باطل نجات تواند داد با خویشتن ندارند.^{۳۷}

پس از باطنیه، غزالی به تصوف رو می‌آورد و در می‌یابد که «طریق آنها همانا با علم و عمل اتمام می‌پذیرد. حاصل علوم آنها عبارت است از بریدن از عقبات نفس و پاک شدن از اخلاق ناپسند و صفات پلید آن، تا بدان وسیله به پیراستن دل از غیر حق و آراستن آن به یاد وی توان رسید».^{۳۸} غزالی با خود می‌اندیشد که آگاهی یافتن بر تعالیم آنها آسان تر از عمل بدان هاست. پس به تحصیل علم آنها پرداخت و آن گونه که خود می‌گوید: «کتاب‌های [آن] قوم همچون قوت القلوب ابوطالب مکی و کتب حارث محاسبی و پاره‌ای سخنان پراکنده را که از جنید و شبلی و بایزید بسطامی و مشایخ دیگر بازمانده بود، مطالعه می‌کند و بدین ترتیب، بر کُنه مقاصد علمی آنها اطلاع می‌یابد و از طریقت آنها آن چه را می‌توان از راه تعلّم و سماع دریافت، حاصل می‌کند».^{۳۹}

غزالی پس از آگاهی و علم به تعالیم صوفیه، درمی‌یابد که باید برای دست‌یابی به مقصد و حقایق متعالی آنها راه عمل را در پیش گیرد، که صوفیه ارباب احوالند نه اصحاب اقوال و بیش از آن که بگویند عمل می‌کنند. بنابراین، در احوال خود جست‌وجو می‌کند و می‌بیند هر آن چه لازم است از طریق علم و تحصیل فرا گیرد، فرا گرفته است. اکنون آن چه باقی مانده چیزی نیست جز آن چه نیل بدان از طریق سماع و تعلّم ممکن نیست و با ذوق و سلوک دست می‌دهد. از این رو، تصمیم می‌گیرد که به سلوک عملی در طریق صوفیه بپردازد. از سوی دیگر، به خوبی می‌دانست که سعادت اخروی تنها با پیروی از تقوا و دوری از هواهای نفسانی ممکن است و «سرآغاز این کار قطع تعلق از دنیا است که عبارت باشد از دل‌کندن از سرای غرور و دل‌بستن به سرای جاودانی و با تمام همت روی آوردن به درگاه خدای تعالی؛ این نیز تمام نتواند شد الا با اعراض از جاه و مال

و گریز از دل مشغولی‌ها و تعلقات».^{۴۰} بدین ترتیب، با وجود رغبت شدید به درک حقایق، انگیزه اصلی غزالی در پیمودن طریق صوفیه کسب سعادت اخروی بود.

با آن‌که بر غزالی مسلم بود که تقوا و دوری از هوا و هوس، مقدمه درک سعادت اخروی است، دل‌کندن از سرای این جهانی برای او بسیار گران بود. نعم دنیوی در بهترین وجه خود به وی روی آورده بودند؛ کرسی استادی در بغداد با سیصد دانشجو و برخورداری از برترین منصب دینی به او مقام، شهرت، محبوبیت و رفاهی بخشیده بود که به آسانی نصیب هر کسی نمی‌شد. بیم از دست دادن این نعمات و تردید در درستی راهی که برگزیده بود، او را به تردید می‌انداخت. آیا به این زندگی راحت و سرشار از نعمت ادامه دهد یا ترک همه کند و در پی سعادت اخروی برود.

به تدریج، شک و تردید تمام وجودش را در برمی‌گیرد. شش ماه در کشاکش شهوت‌های دنیوی و دواعی اخروی سر می‌کند. کار از اختیار می‌گذرد و به اضطراب کشیده می‌شود، زبان فرو بسته می‌شود و از کار تدریس باز می‌ماند، بیماری از قلب به مزاج راه می‌یابد، قوه هضم از بین می‌رود و دیگر قوا نیز به ضعف می‌گیرند تا این‌که عجز و درماندگی کامل حاصل می‌شود. چون کار به این جا رسید، به درگاه خداوند روی می‌آورد و از او استعانت می‌جوید. خداوند دعای او را اجابت می‌کند و دل‌کندن از جاه و مال و یار و پیوند را بر او آسان می‌کند.^{۴۱}

پس از آن‌که با استعانت خداوند دل‌کندن از جاه و مال و یار بر غزالی آسان شد، ثروت خود را جز قدر کفاف و قوت اطفال تفرقه کرده و آهنگ سفر شام می‌کند، در حالی که از بیم خلیفه و پاره‌ای از یاران چنان فرار می‌نماید که گوئی آهنگ مکه دارد. بدین ترتیب، دو سال در شام، ابتدا در دمشق و سپس در بیت المقدس در خلوت و انزوای کامل به سر می‌برد و به تزکیه نفس، تهذیب اخلاق و تصفیه قلب می‌پردازد. سپس برای انجام پاره‌ای کارها و به درخواست فرزندان به وطن باز می‌گردد. در آن‌جا نیز عزلت اختیار می‌کند، در حالی که حوادث زمان و دل‌نگرانی در باب عیال و ضرورات مربوط به معاش مانع از خلوت و انزوای کامل اوست. نزدیک به ده سال بدین منوال می‌گذرد و در اثنای آن موفق به کشف حقایق بسیاری می‌شود.^{۴۲}

بررسی سیر تحول درونی تولستوی و غزالی

نمای کلی مسیر تحول: سیر تحول تولستوی از یک تحول چند مرحله‌ای تشکیل می‌شود که به ترتیب عبارت‌اند از: شک و تردید در اعتقادات پیشین، حس پوچی و بی‌معنایی زندگی،

جست و جوی معنای زندگی به همراه حس خداجویی .

اما سیر تحول درونی غزالی از یک سلسله مراحل مقدماتی و ذی المقدمه تشکیل شده است . ابتدا یک سلسله تحولات نظری در او ایجاد می شود که همه به مثابه مقدماتی برای ذی المقدمه هستند که همان تحول عملی است . گسستن بند تقلید و شکستن عهد عقاید موروث و سلوک راه طالبان حق ، مراحل مقدماتی تحول او هستند . مرحله نهایی تحول او مرحله ای است که تصمیم می گیرد از این سرای فانی و تمامی مواهب و دل خوشی هایش دل بر کند و تنها به سرای باقی دل ببندد . از مال و جاه و یار و پیوند اعراض می کند و در خلوت و انزوا به سلوک عملی در طریق صوفیه می پردازد . احساس بی معنایی در عین خوشبختی کامل : نکته قابل توجه این که این دو در بهترین زمان زندگی خود ، در عین خوشبختی و سلامتی کامل ، و در عین برخورداری از ثروت ، شهرت ، محبوبیت ، جاه و مقام به حس بی معنایی رسیدند . به عبارت دیگر ، این گونه نبود که ناملايمات ، ناخوشی ها و بدبختی های زندگی آنها را تحت فشار قرار داده باشد و از سر عقده و کینه به زندگی بدبین شده باشند .

این نکته از آن جهت مهم است که بنابر آن چه در اذهان عموم است ، احساس پوچی و بیهودگی از حس بدبینی انسان به زندگی نشأت می گیرد و حس بدبینی آن گاه به وجود می آید که بر اثر ناملايمات ، بدبختی ها ، سرخوردگی و شکست دائم حس یأس و ناامیدی به انسان دست بدهد و آن گاه آدمی این حس خود را به کل آدم و عالم تعمیم بدهد .

مفهوم معنای زندگی : تولستوی و غزالی برداشت واحد و مشترکی از معنای زندگی ندارند . تولستوی آن گاه زندگی را با معنا می داند که پاسخ های قابل قبولی برای پرسش های خود در باب زندگی بیابد . پرسش های بسیار مهمی درباره تبیین جایگاه خویش در عالم هستی ، علت مرگ ، علت زندگی ، ارزش مندی زندگی و ثمره زندگی . بنابراین ، آن گاه که نتوانست پاسخی برای این پرسش ها بیابد ، اولاً ، تصور کرد که زندگی اش بی معنا و بیهوده است . ثانیاً ، پوچی و بی معنایی را به کل عالم هستی تعمیم داد . غزالی از این نظر دو دوره متفاوت را طی می کند : در دوره اول ، او زندگی بامعنا را زندگی ای می داند که حقیقت فطرت اصلی و عقاید حق و باطل در آن کشف شود ؛ در دوره دوم از زمانی آغاز می شود که می فهمد زندگی تنها در صورتی معنادار است که به سعادت اخروی بینجامد و چون می داند آن چه تا کنون انجام داده نه تنها سودی برای آخرتش ندارد ، بلکه بر عکس ، او را بر لبه دوزخ قرار داده است ، زندگی پیشین در نظرش پوچ و بی معنا جلوه

می‌کند. با وجود این، از نظر غزالی پوچی و بی‌معنایی زندگی او ربطی به جهان هستی ندارد. سبب اتخاذ دین: مسئله بسیار مهم دیگری که باید بدان توجه کرد، دلیل گرایش به دین در هر یک است. تولستوی، همان‌گونه که در اعترافاتش می‌گوید، انسان بی‌اعتقادی بوده است. آنچه باعث می‌شود که به دین روی آورد نه به علت حقانیت دین، بلکه به این علت است که در مسیری که او برای معنا بخشی به زندگی طی می‌کند پس از انجام پاره‌ای تحقیقات و بررسی‌ها در می‌یابد که تنها چیزی که می‌تواند به زندگی معنا ببخشد، دین است. از این رو، به ناچار و تنها برای این که به زندگی سراسر یأس و بیهودگی خود معنا ببخشد، به دین روی می‌آورد. این در حالی است که رویکرد غزالی به دین به دلیل حق بودن آن است نه برای این که صرفاً به زندگی خود معنا ببخشد. با وجود این، ثمره این رویکرد، معنادار شدن زندگی اش نیز هست.

نقش اعتقادات دینی در معنادار بودن زندگی: تولستوی سبب پوچی و بی‌معنایی زندگی خود را رویگردانی از دین می‌دانست. اما در بررسی زندگی غزالی دریافتیم که او نیز با وجود آن که فرد دین‌دار و مؤمنی بود، به پوچی و بی‌معنایی رسید. حال این مسئله را چگونه می‌توان تحلیل کرد؟ آیا غزالی واقعاً شخص با اعتقادی بوده است؟ در این صورت، چگونه می‌توان علم‌یقینی او به خداوند، نبوت و روز جزا را توجیه کرد؟ یا این که واقعاً شخص معتقدی بوده است، لیکن اعتقادات او نقشی در معنا بخشی زندگی اش نداشته‌اند. در این صورت، باید پرسیم که ورای عقاید چه چیزی در دین هست که به زندگی معنا می‌بخشد؟

مؤلفه‌های دوران زندگی مطلوب تولستوی

الف) عقاید

اعتقاد عمیق به خداوند: در دوران زندگی مطلوب تولستوی، بی‌اعتقادی یا اگر بخواهیم با وسواس بیشتری بگوییم، اعتقاد بسیار ضعیف او به خداوند مبدل به اعتقاد عمیق به خداوند شد. این اعتقاد تأثیر بسیاری بر او نهاد، به گونه‌ای که سراسر وجودش نورانی شد و نیروی زندگی دوباره به او باز گردید. ۴۳

پیش از تحول، تولستوی زندگی را دارای معنا می‌دانست. این اعتقاد بعد از تحول و انقلاب درونی که در وی رخ داد، دگرگون شد و با تجربه‌ای تردیدناپذیر ایمان پیدا کرد که زندگی خود به خود معنا و مفهومی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد و تنها دین و ضوابط دینی است که مبین معنای زندگی است. ۴۴

درک معنای زندگی منوط به انجام تکالیف است: اعتقاد به این که زندگی در دنیا به اراده کسی یا چیزی انجام می‌گیرد، این باور را در تولستوی ایجاد می‌کند که برای درک معنای زندگی باید زندگی را به اجرا در آورد؛ یعنی باید «کاری را که از ما می‌خواهند انجام بدهیم و اگر آن‌چه را از ما می‌خواهند انجام ندهیم، هرگز آن‌چه را از ما و همه دنیا می‌خواهند نخواهیم فهمید.»^{۴۵} تولستوی به این باور می‌رسد که علت این که «برخی خردمندان خوش گذران به پوچی و بی‌معنایی می‌رسند این است که ایشان علی‌رغم این که هر چه دارند از آفریدگارشان است، با کفران نعمات او، هر کاری که او می‌خواهد انجام نمی‌دهند و به جای آن گرد هم می‌آیند و به بحث و بررسی می‌پردازند که چرا باید فلان کاری را که از ما خواسته‌اند انجام دهیم، و سرانجام به این نتیجه رسیده‌اند که آفریدگار آنان نادان است و یا وجود ندارد و آنها که صاحب عقل و هوش‌اند فقط احساس می‌کنند که به هیچ دردی نمی‌خورند و باید به نحوی از شر خویش خلاص شوند.^{۴۶}

ب) احساسات و عواطف

در این دوره، تولستوی از خود و آنچه به زندگی گذشته او مربوط می‌شود، اعم از اندیشه، کردار و رفتار و دانش و هنر، نفرت داشت و از زندگی ثروت‌مندان و دانشمندان، ترس و اندوه از اعمال گذشته بر او مستولی شده بود، اما در عین حال، به مردم محروم و زحمتکش، فقیر، ساده و بی‌آلایش عشق می‌ورزید، و با طبقه فقیر و محروم و ساده و متدین دوستی می‌کرد و نزدیک بود، و از این دوستی با آنها خرسند و خوشحال و از درک معنای زندگی احساس آرامش می‌کرد.

ج) نیازها و خواسته‌ها

حقیقت‌جویی و حقیقت‌خواهی درباره زندگی، مبنای زندگی و درباره دین و تعالیم و اصول مذهبی و هم‌چنین، مبارزه با پلیدی‌های اجتماعی، ظلم و بی‌عدالتی و ریاکاری و هدایت اقشار گوناگون مردم از اهم خواسته‌های غزالی بود.^{۴۷}

د) اعمال

او ساده‌زیستی را اختیار کرد و از زندگی مرفهانه و تجملاتی پرهیز نمود. به انجام کارهای یدی، شخم زمین، دوختن کفش خود و... می‌پرداخت، متعهدانه و برای بیان حقایق و هدایت

مردم دست به کار نویسندگی شد و به انجام تکالیف دینی، البته ابتدا به صورتی ناآگاهانه و سپس آگاهانه و گزینشی، پرداخت.

مؤلفه های دوران زندگی مطلوب غزالی

الف) عقاید

غزالی در کتاب المنقذ من الضلال، تصریح می کند که در اثنای ده سال خلوت و انزوا به حقایق و مطالب ارزش مندی پی برده، ولی از آن جا که بیان همه موارد در این کتاب ممکن نبوده است، به ذکر اندکی بسنده می کند.

حقانیت صوفیه: در پی جست و جویها برای یافتن حقیقت و در اثنای آن ده سال خلوت و انزوا، غزالی دانست که تنها طریق و منزله ترین روشی که انسان را به حقیقت می رساند، طریق صوفیه است و پیروان آنها مخلص ترین کسانی هستند. وی درباره این یافته خود می گوید: «دانستم صوفیه سالکان خاص راه خدا هستند، سیرت ایشان بهترین سیرت ها و راه ایشان بهترین راه ها و اخلاق ایشان پاکیزه ترین اخلاق است».

درک حقیقت انسان: یکی دیگر از ثمرات ده سال خلوت و انزوای غزالی، درک حقیقت انسان بود. او درباره این حقیقت می گوید: «انسان عبارت است از بدن و دل؛ منظور از دل حقیقت روح است که جایگاه معرفت خداست، نه آن پاره گوشت و خونی که مرده و حیوان هم در آن شریکند. سعادت تن در درستی آن است و هلاکتش در بیماری. دل هم در مورد تندرستی و بیماری این گونه است؛ کسی از بیماری دل شفا نیابد، مگر آن که با دلی پاک، رو به سوی خدا آورد: الا من اتی الله بقلب سلیم^{۴۸}. تنها راه شفای دل و نجات آن از بیماریها، شناخت خدا و اطاعت از فرمان های او و مخالفت با هواست».

حقیقت پیامبری: غزالی در مورد آن چه درباره حقیقت پیامبری یافته است چنین می گوید: «پیامبری مرحله ای از کمال در انسان است که برتر از مرحله عقل است، همان گونه که مرحله عقل برتر از مرحله تمیز و مرحله تمیز برتر از عالم محسوسات است.

عقل خود مرحله ای از کمال و رشد آدمی است؛ در آن دیدی به وجود می آید که گونه هایی از معقولات را درک می کند که حواس از درک آنها ناتوان است. نبوت عبارت است از مرحله ای از کمال که با آن دیدی همراه است که با نور آن مسائل غیب و اموری که عقل از ادراک آن ناتوان است

ادراک می‌شود. کمال نبوت از خواص پیامبران الهی است که خردمندان با توشه خرد راهی به آن ندارند. غیر از این مسائل، دیگر خاصیت‌های نبوت با ذوق و سلوک در تصوف قابل درک است. ۴۹

ب) احساسات و عواطف

غزالی به حق و حقیقت عشق می‌ورزید، از جاه و مقام، شهرت و ثروت، نفرت داشت و از پوچی و بیهودگی دوران گذشته نیز بیزار بود. با اهل تصوف دوست و نزدیک بود و در تنهایی و عزلت سیر می‌کرد.

ج) نیازها و خواسته‌ها

پس از انقلاب درونی، غزالی به کلی از طلب جاه و مقام، شهرت، محبوبیت و ثروت بیزاری جسته و میل به حق و حقیقت در او رو به فزونی می‌گذارد. وی از خداوند می‌خواست که در راه شناخت حق به او یاری رساند، حق را آن‌گونه که هست به او بنمایاند و توفیق پیروی از آن را به او مرحمت کند، باطل را آن‌گونه که هست به او بشناساند و بیزاری از آن را نصیبتش گرداند. ۵۰ غزالی بعد از تحوّل در پی اصلاح خود و دیگران بر می‌آید و از خداوند صمیمانه می‌خواهد که ابتدا او را اصلاح و هدایت کند تا دیگران به همراه او اصلاح و هدایت شوند. ۵۱ حقیقت‌جویی و خیرخواهی برای دیگران و آرزوی هدایت و اصلاح دیگران از اهم نیازها و خواسته‌های غزالی بود.

د) اعمال

زندگی غزالی بعد از تحوّل به دو بخش عمده «عزّت و خلوت» و «ترک عزّت و خلوت» تقسیم می‌شود. در بخش اول، وی کرسی استادی و منصب دینی را رها می‌کند و با بخشش مال و ثروت خویش و دوری از یاران و خویشان، زندگی بسیار ساده‌ای را در پیش می‌گیرد و در خلوت و عزّت به تزکیه نفس، تهذیب اخلاق و تصفیه قلب می‌پردازد. بعد از ده سال انزوا و سلوک عملی در طریق صوفیه به حقایق بسیاری دست می‌یابد، اما مشاهده می‌کند که مردم در اصل نبوت و حقایق آن و اعمال مترتب بر آن بسیار سست عقیده و متزلزل هستند. او در می‌یابد که علل و اسباب سست ایمانی و کوتاهی و قصور آنها در مسائل دینی مربوط به فیلسوفان، صوفیان، باطنیه و ناشی از رفتار کسانی است که به عنوان عالم در میان مردم مشهور شده‌اند. و

این جاست که تصمیم می‌گیرد ترک عزت کرده و برای راهنمایی و اصلاح خلق قیام کند.

بررسی مؤلفه های دوران زندگی مطلوب تولستوی و غزالی

ساده زیستی: تولستوی و غزالی هر دو بعد از تحوّل زندگی بسیار ساده‌ای را به دور از هر گونه تجملات، رفاه و خوش گذرانی درپیش می‌گیرند.

تولستوی بعد از آن که دانست تنها طبقه محروم و فقیر جامعه‌اند که معنا و هدف زندگی را درک می‌کنند، سعی می‌کند به آنها نزدیک شود و مانند آنها زندگی کند. غزالی نیز بعد از آن که دانست تنها صوفیان، سالکان خاص راه خدا هستند، سیرت ایشان را درپیش می‌گیرد و در خلوت و انزوا به یک زندگی زاهدانه می‌پردازد.

انجام تکالیف دینی: تولستوی و غزالی معتقد بودند که اگر انسان به تکالیفی که خداوند بر عهده او نهاده عمل کند، زندگی اش معنا دار خواهد شد، گرچه در این خصوص میان این دو تفاوت های بسیاری هست، لیکن هر دو در نفس اعتقاد به لزوم انجام تکالیف دینی مشترکند.

اهمیت اعتقادات: همان طور که دیدیم، در زندگی سابق تولستوی مؤلفه اعتقادات نسبت به احساسات و عواطف ضعیف تر بود. بعد از تحوّل، نیاز شدید به دین داری، او را واداشت که به مسائل و اعتقادات دینی بیشتر بیندیشد و همان گونه که در ادامه خواهیم دید، بخش اعظم فعالیت های وی معطوف به مسائل اعتقادی می‌شود. اما نقش اعتقادات در زندگی سابق غزالی پررنگ تر بود و او کمتر به زندگی و معنا و هدف اش می‌اندیشید. وی بعد از تحوّل درونی، به غفلت عظیم خود پی می‌برد. از این رو، تمام هم و غم خود را به کار می‌برد تا به زندگی اش در راستای کسب سعادت اخروی سر و سامان دهد.

دوستی و نزدیکی به مردم: تولستوی بعد از تحوّل از طبقه دانشمندان و ثروت مندان کناره می‌گیرد و به طبقه محروم و فقیر جامعه نزدیک می‌شود. از آنان به طور جدی حمایت می‌کند و از ظلم و بی‌عدالتی که در مورد آنها روا داشته می‌شود، به شدت انتقاد می‌کند. در مقابل، غزالی در ده سال اول بعد از تحوّل، از آن جا که گمان می‌کند دوستی و معاشرت با دیگران پیوند او را به این جهان مادی محکم تر و دل‌کنند از آن را سخت تر می‌سازد، تصمیم می‌گیرد که از همه دل برکند و در تنهایی و خلوت به تزکیه نفس و تصفیه قلب پردازد، لیکن بعد از گذشت ده سال پی می‌برد که با وجود سست ایمانی و کم‌اعتقادی مردم، خلوت و انزوا نوعی راحت طلبی و

مسئولیت‌گریزی است و باید برای اصلاح و هدایت مردم به میان آنها برود و دوباره کار نشر علم و تعلیم و تعلم را از سر بگیرد.

نیازها و خواسته‌های مشترك: همان‌طور که دیدیم، تولستوی و غزالی علی‌رغم اختلاف عقیدتی در بخش نامطلوب زندگی، نیازها و خواسته‌های مشترکی داشتند. در بخش مطلوب زندگی نیز همین‌گونه است؛ یعنی تغییر و تحولی که در هر یک در جهت معنادار شدن زندگی رخ می‌دهد، باعث می‌شود که نیاز به حقیقت و خیر جایگزین نیازها و خواسته‌های مادی ایشان، یعنی شهرت، ثروت، محبوبیت و جاه و مقام شود، گرچه این اشتراک کلی است و به معنای اشتراک در مصادیق نیست.

میزان تاثیر پذیری تولستوی از دین شخصی

تولستوی به دلیل نیاز شخصی‌اش به دین، تصمیم به مطالعهٔ ادیان مسیحیت، بودا و اسلام می‌گیرد. وی حاضر است هر دینی را به شرط آن‌که از او نفی عقل و شعور را نخواهند، بپذیرد. ابتدا به مطالعهٔ اشخاص متدینی می‌پردازد که با ایشان در یک جرگه و در یک محیط بودند؛ یعنی دانشمندان، علمای مذهب ارتودوکس و راهبان پیر مرشد، اما می‌بیند که چیزی که ایشان به نام دین ارائه می‌دهند نه تنها در بردارندهٔ مفهوم زندگی نیست، بلکه چیزی است که زندگی را تاریک و مبهم می‌سازد. از آن‌جا که تولستوی مشاهده کرد که ایشان در رفاه کامل و برخوردار از تمام امکانات زندگی، به شدت از محرومیت، رنج، عذاب و مرگ می‌ترسند، پی برد که هدف ایشان نیز از اثبات دین و عقیده‌شان، این نیست که به آن پرسش زندگی که وی را به فیض ایمان رسانیده بود، پاسخ گویند، بلکه صرفاً رسیدن به اهداف دیگری است.^{۵۲}

بعد از ناامیدی از افراد هم‌سنخ و جرگهٔ خود، تولستوی به مردم عادی نزدیک شده و از معنا و مفهوم زندگی جويا می‌شود. این مردم معتقد بودند که «انسان در این عالم به اراده و مشیت خداوند به وجود آمده و خداوند انسان را چنان آفریده است که می‌تواند روح خود را هلاک کند یا نجات بخشد. تکلیف و وظیفهٔ انسان در دوران زندگی، نجات روح خود است. برای نجات روح باید خداپسندانه زندگی کرد و برای زندگی خداپسندانه باید از لذات زندگی چشم پوشید، زحمت کشید، کار کرد، مطیع و تسلیم بود و بردباری و مهربانی پیشه کرد.»^{۵۳}

این معنا از معتقدات مردمی، برای تولستوی مفهوم و مأنوس بود، لیکن با مسائل بسیاری

که غیر قابل توجیه به نظر می‌آمد، مانند رسوم کلیسایی، نیایش کلیسایی، روزه‌داری و تکریم و تعظیم تربت مؤمنان و شمایل مقدسه، پیوندی ناگسستنی داشت.^{۵۴} بدین ترتیب، به مرور که بر آگاهی‌های وی افزوده شد، واکنش‌های متفاوتی در قبال آنها نشان داد.

الف) پذیرش: نیاز به دین و تمایل شدید به نزدیکی و پیوستگی با مردم عادی باعث شد که تولستوی در ابتدا تمام آداب و رسوم دین را بپذیرد و سعی کند آنها را به تمام و کمال به جای آورد. در آن زمان سعی داشت با تمام نیروی باطنی خویش از هرگونه تجزیه و تحلیل و مخالفت بپرهیزد و تا حد امکان آن قسمت از ضوابط کلیسایی را که با آن برخورد می‌کند، از روی عقل و شعور توجیه کند. بی‌اختیار تناقضات و تاریکی‌های اصول دین را از دید خود پنهان می‌کرد. برای اولین بار بود که فهم و ادراکش با هیچ چیز به مخالفت نپرداخت. همان چیزهایی که در گذشته غیر ممکن به نظر می‌رسیدند اکنون مخالفتی در او بر نمی‌انگیختند. برای عبادت، نیایش و اعتراف به کلیسا می‌رفت، صبح و شب به نماز می‌ایستاد، روزه می‌گرفت و در مراسم افطار با شراب و نان کلیسا شرکت می‌کرد.^{۵۵}

ب) شک و تردید: تولستوی بسیار کوشید تا در پذیرش تمام احکام، عقاید و مراسم دینی، خود را با دیگران وفق دهد و آنها را توجیه کند، اما به اعتقاد او، برخی از احکام دین کاملاً پوچ و بی‌معنا بودند و حقیقت با تاروپودی بسیار نازک گره خورده بود. او نمی‌توانست آن را به این صورت قبول کند. به تدریج، ابرهای تیره‌شک و تردید بر وجود او سایه افکندند. برخی عبادات و مراسم کلیسایی برایش قابل درک و حتی بسیار خوشایند بود؛ برای مثال، بسیار دوست می‌داشت که در برابر کشیشی عامی و کم‌جرئت مکثات قلبی خویش را بیرون بریزد و به دلیل داشتن نواقص و معایبی در وجود خود، ابراز ندامت کند. هم‌چنین قرائت دایرةالمعارف بزرگ توراتی - انجیلی کلیسایی و تذکره‌ایام متبرکه و شرح زندگی اولیای دین، بدون توجه به معجزات از دریچه دید حوادث و رخدادهایی که برای وی مبین معنایی بود، معنا و هدف زندگی را بر وی معلوم می‌ساخت، لیکن برخی مراسم نیایشی و عبادات به هیچ وجه برای او قابل فهم و توجیه نبود، حتی برخی از آنها به نظرش اغواکننده می‌آمد و احساس می‌کرد که با توجیه آنها رابطه خود و خداوند را کاملاً مختل می‌سازد و امکان وقوف و رسیدن به ایمان را از دست می‌دهد. بدین ترتیب، بر سر این دو راهی قرار گرفت که دروغ بگوید یا به دور افکند.^{۵۶}

رویگردانی از کیش آبا و اجدادی: تولستوی یک تا سه سال را در شک و تردید به سختی و

مشقت گذراند. وی در آن دوران به تدریج، آشنایی بیشتری با حقیقت پیدا کرد. هر چه آن حقایق بیشتر به صورت تار و پود زندگی او در می آمد، به همان اندازه نیز اختلاف میان چیزهایی که نمی فهمید، چون نمی توانست بفهمد و چیزهایی که قابل فهم نبودند مگر آن که خود را فریب دهد، بیشتر می شد. تا این که مغایرت کیش ارتودوکس با حل برخی مسائل باعث شد که وی از داشتن رابطه با آن به کلی پرهیز کند.^{۵۷} این مسائل عبارت بودند از:

۱. مناسبات میان کلیسای ارتودوکس و سایر کلیساها: تولستوی سجایای اخلاقی و دیانت عمیق پیروان مذاهب گوناگون مسیحی، از قبیل کاتولیک ها، پروتستان ها، انشعابیون کلیسایی و غیره را نویدبخش وحدت دین و الفت، محبت و پیوستگی همگان می دانست، لیکن با کمال تعجب مشاهده کرد که تمام مذاهب، از زبان بهترین مبلغان و مروجان خود، با این وحدت به شدت مخالفت می کنند، حقیقت را تنها متعلق به خود می دانند و معتقدند که پیروان مذاهب دیگر، همه در گمراهی و غفلت به سر می برند و به عبارتی، ملحد و کافرند.^{۵۸} این مسئله برای تولستوی حیرت آور بود. از این رو، با جدیت تمام به جست و جوی علت آن برآمد، از اسقف های عظام، رؤسای صومعه های مردان و مرشدان خردمند و راهبان عالی مقام درباره آن می پرسد، اما هیچ کس مشکل او را حل نمی کند و حتی توضیحی درباره آن نمی دهد.

بالاخره، یکی از روحانیان ارتودوکس این گونه توضیح می دهد که «چنین سازش و گذشتی، قدرت و حاکمیت روحانی را به دلیل عدول از دین آبا و اجدادی نکوهش می کند و موجب تفرقه و انشعاب می شود، حال آن که رسالت حاکمیت روحانی، رعایت پاک و منزّه اصول دین ارتودوکس یونان و روسیه ای است که از نیاکان به ارث رسیده است.^{۵۹} این پاسخ، تولستوی را تحت تأثیر قرار داد و نسبت به کیش ارتودوکس سخت بدبین کرد.

۲. واکنش کلیسا در برابر اعمال خشونت: به اعتقاد تولستوی، حمایت کلیسا از کشتارها و خشونت های دوران جنگ و برادر کشی هایی که به نام علاقه به مسیحیت انجام می شد، مبیانت کامل با اصول اولیه هر دینی داشت. این رفتار کیش ارتودوکس با دیگر مسیحیان، نفرت شدیدی در او به وجود آورد که سرانجام به روی گردانی کامل او از آن کیش منجر شد.^{۶۰}

ج) یقین و اطمینان: به تدریج، تولستوی به واسطه کشف برخی حقایق و آشنایی با کیش های دیگر از شک و تردید رهایی یافت. معلوم شد نه همه آن چه در گذشته گمان می کرد باطل است، باطل بود و نه همه آن چه بعداً تصور کرد که حقیقت دارد، حقیقت داشت. فهمید که حقیقت و

دروغ در آگاهی‌های وی به هم در آمیخته‌اند. دانست که حقیقت و دروغ در روایت و نقل قول کتاب مقدس خلاصه می‌شود که از طریق کلیسا به مردم انتقال می‌یابد. با این وجود، چاره‌ای نبود و یگانه راه نجات بشر همین بود. به بیان بهتر، یگانه دانش منحصر به فرد که معنا و هدف زندگی را معلوم می‌کرد مبتنی بر همین اصول بود. بنابراین، باید چاره‌ای می‌اندیشید و کاری می‌کرد. از این رو، تصمیم گرفت به مطالعه و آموزش همان الهیاتی گرفت که زمانی آن را از روی انزجار به عنوان چیزی غیر ضروری طرد کرده بود. با احتیاط، دقت و وسواس به بررسی و کشف حقایق پرداخت و سعی بسیار کرد تا آنها را از اکاذیب و باطیل دور کند.^{۶۱}

میزان تأثیرپذیری غزالی از دین شخصی

آن‌گاه که غزالی در عنوان جوانی بندهای تقلید را می‌گسلد و به عقاید موروث پشت پا می‌زند، از مسیر بی‌اعتنایی و دهن کجی به دین نبود، بلکه به دلیل پی بردن به عقاید حق دین و تمیز حق و باطل بود. به همین علت، به وسواس و شک و تردید در راه‌های شناخت دچار می‌شود، چون می‌خواهد آن‌چه می‌یابد از روی یقین و اطمینان باشد تا دیگر به هیچ‌وجه سستی و تزلزلی در آنها راه نیابد. هنگامی که به سلوک راه طالبان حق، یعنی فیلسوفان، متکلمان، باطنیه و صوفیه می‌پردازد، علاقه و پیوستگی‌اش به دین آبا و اجدادی پا برجاست، چرا که معیار و میزان‌های اصلی او برای تشخیص حق و باطل بودن این فرق، بر اساس دین آبا و اجدادی خودش است. این نکته به خصوص هنگام بررسی و تحقیق در فرق مختلف فلسفه، مشهود است^{۶۲}. ادله‌ای را هم که در ردّ تعلیم باطنیه ذکر می‌کند، حاکی از اعتقاد راسخ او به برخی تعالیم دین شخصی است. بعد از آشنایی با صوفیه، نگرش او به زندگی تغییر می‌کند و به بیهودگی و گمراهی خود پی می‌برد. تصمیم می‌گیرد از جهان فانی دل بکند و در تنهایی و خلوت به تزکیه دل و صفای باطن پردازد. در اثنای این عزلت و خلوت به حقیقت دین نزدیک می‌شود و از طریق مشاهده، ذوق و سلوک به حقایق فراوانی دست می‌یابد.

همان‌گونه که مشاهده کردیم، سیر و جریان تحول غزالی در بستر دین و به کمک دین است. پیش از تحول، دین برای او صورت بی‌جان و بی‌معنایی بود که نه تنها هیچ سودی در بر نداشت، بلکه او را از سعادت و فیض ابدی هم محروم می‌کرد، چرا که تنها ابزاری بود در دست او که با آن می‌توانست به جاه و مقام و دیگر مقاصد پلید دنیوی نایل آید.

بررسی میزان تأثیر پذیری تولستوی و غزالی از دین شخصی

به علت تغییری که در نگرش تولستوی و غزالی در مورد دین به وجود آمد، طبعاً انتظاری که هر یک از مؤمن واقعی داشتند نیز تغییر کرد. تولستوی معتقد بود که انسان مؤمن از زندگی بامعنایی برخوردار است، بنابراین، آرام است و از دغدغه‌ها و تشویش‌خاطری که یک کافر و بی‌دین به آن مبتلا است به کلی فارغ و رهاست. بنابراین، آنها را که به ظاهر مؤمن بودند، ولی از مرگ، رنج و عذاب و محرومیت در هراس بودند، مؤمن واقعی نمی‌دانست. غزالی نیز بعد از تحوّل، مانند تولستوی ایمان هر شخص را با سیرت و روشی که در زندگانی در پیش می‌گیرد، مرتبط می‌دانست. به همین علت، صوفیان را خاص‌ترین بندگان خدا می‌دانست، چرا که می‌دید سیرت ایشان بهترین سیرت‌ها و راه ایشان بهترین راه‌ها و اخلاق ایشان پاکیزه‌ترین اخلاق است. تولستوی و غزالی هر یک به علتی متفاوت، به دین‌گرایی پیدا کردند. از این رو، واکنش‌هایی که در مورد تعالیم و اصول مذهبی از خود بروز دادند، متفاوت بود. همان‌طور که دیدیم، تولستوی از سرناچاری و اجبار درونی به دین رو آورد، چرا که به باور او، تنها دین می‌تواند به زندگی معنا ببخشد. اما کدام دین؟ برای او فرقی نداشت، البته به شرطی که با اصول و ضوابط عقلانی سازگار باشد.

اما غزالی به سبب حقانیت دین به آن روی آورد، نه آن‌که بخواهد به مانند تولستوی به زندگی خود معنا ببخشد (هرچند نتیجه اقبالش به دین معنا یافتن زندگی‌اش بود). از این رو، تمام کارها و اقدامات وی، همه از سر احساس وظیفه و به دلیل سنگینی بار تکلیفی بود که بر دوش خود احساس می‌کرد.

پی‌نوشت‌ها:

1. Leo. Tolstoy

۲. لئو تولستوی، اعتراف و سرشماری در مسکو، ترجمه اسکندر ذبیحان، تهران، انتشارات فکر روز، چاپ اول، ۱۳۷۰، ص ۲۹.
۳. همان، ص ۳۰-۳۱.
۴. همان، ص ۳۴-۳۵.
۵. همان، ص ۳۱-۱۴۱.
۶. همان، ص ۳۵.

۷. همان، ص ۳۹.
۸. همان، ص ۴۲-۴۵، ۴۶.
۹. همان، ص ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۵۷، ۱۱۷.
۱۰. همان، ص ۳۵، ۳۹، ۵۰.
۱۱. همان، ص ۳۸.
۱۲. عبدالحسین زرین کوب، با کاروان اندیشه، مقالات و اشارات در زمینه اندیشه و اخلاق، مقاله «غزالی در اعترافات و اندیشه هایش»، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۱۵۰.
۱۳. همان، ص ۳۵، ۳۹، ۵۰.
۱۴. همان، ص ۱۵۰-۱۵۱.
۱۵. همان.
۱۶. امام محمد غزالی، شک و شناخت (المنقذ من الضلال)، ترجمه صادق آینه‌وند، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰، ص ۵۹.
۱۷. با کاروان اندیشه، ص ۱۲۳.
۱۸. اعتراف و سرشماری در مسکو، ص ۲۹.
۱۹. همان، ص ۴۶-۴۷.
۲۰. همان، ص ۶۷-۷۱.
۲۱. همان، ص ۵۵-۶۵.
۲۲. همان، ص ۵۸.
۲۳. همان، ص ۱۳۰.
۲۴. همان، ۱۳۴.
۲۵. همان با اندک تغییر.
۲۶. با کاروان اندیشه، ص ۱۲۴-۱۲۵.
۲۷. همان، ص ۱۲۵.
۲۸. همان، ص ۱۲۸.
۲۹. همان، ص ۱۲۷-۱۲۸.
۳۰. همان، ص ۱۲۸.
۳۱. همان، ص ۱۲۸-۱۵۰.
۳۲. همان، ص ۱۲۸-۱۲۹.
۳۳. همان.

۳۴. همان، ص ۱۳۰-۱۴۱.
۳۵. همان، ص ۱۴۱-۱۴۸.
۳۶. همان.
۳۷. همان.
۳۸. همان، ص ۱۴۹.
۳۹. همان، باندک تغییر.
۴۰. همان.
۴۱. با کاروان اندیشه، ص ۱۵۰-۱۵۲.
۴۲. همان، ص ۱۵۲-۱۵۵.
۴۳. همان، ص ۱۳۴-۱۳۷.
۴۴. همان، ص ۱۴۱.
۴۵. همان، ص ۱۲۶-۱۲۷.
۴۶. همان، ص ۱۲۶-۱۲۸.
۴۷. همان، ص ۲۲-۲۳ و ۱۶۱-۱۶۳.
۴۸. سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۹.
۴۹. با کاروان اندیشه، ص ۵۰-۵۳.
۵۰. همان، ص ۵۸-۵۹.
۵۱. همان، ص ۵۹.
۵۲. همان، ص ۱۱۵-۱۱۸.
۵۳. همان، ص ۱۴۰.
۵۴. همان.
۵۵. همان، ص ۱۴۰-۱۴۱ و ۱۴۷-۱۴۸.
۵۶. همان، ص ۱۴۰-۱۴۱ و ۱۴۷-۱۴۹ و ۱۵۲-۱۵۳.
۵۷. همان، ص ۱۵۴ و ۱۶۰. ۵۸. همان، ص ۱۵۴.
۵۹. همان، ص ۱۵۶-۱۵۸.
۶۰. همان، ص ۱۵۸-۱۶۰.
۶۱. همان، ص ۱۶۱-۱۶۳.
۶۲. همان، ص ۱۳۱-۱۴۱.